



چرا احترام به طبیعت را یاد نمی‌گیریم؟

زخم یک درخت جان زمین را به درد می‌آورد

■ ایلا جعفری

ارتباط ما با طبیعت چگونه است؟ آیا می‌توانیم دست روی برگ درختی بگذاریم و احساسی را که در او موج می‌زند، درک کنیم؟ صدای دریا برای ما چگونه است؟ آیا می‌توانیم امواجی را که به سوی ساحل می‌آیند، در وجود خود جای دهیم؟ آیا سکوت ماه، سوزش خورشید و هوایی که مشاممان را نوازش می‌دهد، می‌شناسیم؟ به راستی می‌دانیم طبیعت چیست و در یک جمله آیا ما طبیعت را دوست داریم؟

طبیعت مهم است. این جمله را همه می‌دانند، اما ممکن است برای

رنج نقت، نمونه‌ای از اینار طبیعت برای راحتی ما

نفت سال‌هاصبر کرده، دگرگونی‌های جورواجور بسه خود دیده، زجرها کشیده و خون دل‌ها خورده است تا بشود این مایع سیاه، کارآ، مفید و سودرسان برای هستی. یاد هست از دوران دبستان یا راهنمایی که درباره مراحل ساخته شدن نفت مطالعه می‌کردیم، از زجری که نفت می‌کشید قلیباً ناراحت می‌شدم. همان موقع با خودم گفتم، این همه جانور ، گیاه... باید زیر زمین مدفون شوند، قرن‌ها دچار تجزیه و دگرگونی و فعل و انفعالات شیمیایی شوند، فشار زیادی را تحمل کنند، حرارت ببینند، سوز شوند،

جابه‌جا شوند و تغییر شکل و ماهیت بدهند تا بشوند نفت. این نفت عجب زجری تحمل کرده است و ما آن را از دل طبیعت و درون زمین بیرون کشیده‌ایم و مصرف می‌کنیم! هنوز هم تصویری از درختان و گیاهان و بقایای جانورانی را که در کتابمان بود به یاد دارم. همه‌شان روی هم افتاده بود تا تبدیل به نفت شود. هر چند که نمی‌دانم آن عکس و آن مطلب هنوز هم به آن شکل در آن کتاب درسی وجود دارد یا نه. آن سال‌ها وسیله گرمایشی خانه ما بخاری نفتی و گازوئیلی بود. هر بار که مادرم نفت را از آن گالون چهار لیتری قرمز و خوشگل می‌ریخت توی بخاری فیلهای، ناراحت می‌شدم. دلم نمی‌امد مادرم آن ساده را که با آن همه سختی به دست آمده بود، درون بخاری بی‌رود تا به آتش تبدیلش کند. هر چند که وقتی شعله بخاری جان می‌گرفت و خانه گرم می‌شد، من هم خوشحال می‌شدم. یادم هست گاهی می‌رفتم سر بشکه نفت توی حیاط و به نفتی که درون آن بود نگاه می‌کردم. در بشکه را که برمی‌داشتیم از هیبت آن همه نفت می‌ترسیدم و درش را زود می‌بستم ولی برایم درون بشکه دنیایی عجیب و ترس‌آور بود و پر از شگفتی. هر بار احساس می‌کردم درون بشکه چیزی وجود دارد که باید کشفش کنم.

خیلی وقت‌ها می‌رفتم سر گالون کوچک قرمز و به نفتی که سر لوله‌اش مانده بود انگشت می‌کشیدم. آن را می‌بویدم و بین انگشتانم لمس می‌کردم. با اینکه از اینجور بوهای تند خوشم نمی‌امد اما دوست داشتم بوی نفت را احساس کنم. این کارچرب برایم خاص و جالب بود. هنوز هم پس از گذشت سال‌ها گاهی دلم می‌خواهد کمی نفت در خانه داشته باشم و چراغی فیلهای که بافت جان بگیرد و خاتمام را گرم کند. هنوز هم احساس آرامشی را که از نور یا گرمای چراغ نفتی می‌گیرم برایم خوشایند است. حالا که فکرش را می‌کنم می‌بینم نیرویی بود آرامش سوختن آن ماده طبیعی نفیفته بود نظیر ندانست. مخصوصاً وقتی مادرم آن را روی زغالی می‌ریخت که می‌خواست برای کسی شعله‌ورش کند. درک نیروی طبیعت چیزی بود که آن روزها با آنکه در زندگی دانشم ولی آگاهانه نداشتم.

احترام به طبیعت یعنی شکرگزار ی خداوند

شاید نتوان با افکاری که در بالا ذکر آن رفت زندگی راحتی داشت و با آسودگی خیال زندگی کرد و شاید حتی برای روانمان زیان آور هم باشد، چون هر چه باشد انسان نیاز به آرامش و آسایش دارد و رسیدن به این، بدون صرف انرژی و مصرف چیزهایی که توانایی استفاده از آنها را دارد، ناممکن است. ولی می‌شود با این دید، احترام به طبیعت را به یاد آورد. حتی خداوند هم در قرآن یادآوری می‌کند که ما همه چیز را برای آسایش خلاق آفریدیم و تأکید می‌کند که از اسراف آنها بپرهیزید. برداشت شخصی من از این آیه احترام گذاشتن به طبیعت و شکرگزاری برای هر نعمتی است که خداوند در اختیار مخلوقات و جهانیان قرار گرفته است. اینکه نه تنها قدر آنچه را که از طبیعت در اختیارمان قرار گرفته است بدانیم که درکش نیز کنیم. این درک شاید مانند دوران کودکی من در خیلی از موارد ناآگاهانه و به طور غریزی باشد، ولی می‌شود تقویتش کرد.

در واقع بهره‌مندی ما از طبیعتی که پروردگار به طور رایگان در اختیار ما قرار داده است از دو منظر مادی و معنوی است. شاید بخش مادی چندان چیز پیچیده‌ای نباشد و به راحتی

آسیب به یک درخت، آسیب به تمام طبیعت است

اگر برای پرسش‌هایی که تا کنون در این نوشته آورده شده است پاسخ مناسبی نداریم، پس می‌توانیم بگوییم که ما انسانی طبیعت‌دوست هستیم، در غیر این صورت باید بگوییم که ما به عنوان بخشی از این هستی، بیش از آنکه به اجزای دیگر خود که بقیه عناصر تشکیل دهنده هستی هستند فکر کنیم به منافع شخصی و سود مادی خود فکر

می‌کنیم. این سود و منفعت‌طلبی چندان پاینده نیست، چون با آسیب‌رسانی به اجزای کل انجام می‌شود. شما بدنی را بسراغ دارید که مثلاً به عضو ای از آن آسیب ببرد و آن بدن تنها در آن عضو احساس ناراحتی کند؟ مثلاً انگشت ما ممکن است با کمی آب جوش بسوزد، در آن صورت این سوختن به اندازه درجه و عمقی که دارد ما با دچار ناراحتی، رنج، احساس سوزش، بی‌خوابی، خسارت مالی برای درمان و... کند. بدن باید با وارد کردن دستورات دفاعی و ترمیمی ویژه، دستگه عصبی، گردش خون، دستگاه تنفسی و... را در یک آن، آماده کند تا بتواند با جراحات ناشی از سوختگی مقابله کند؛ کم‌کم آن را ترمیم کند و پوست تازه‌ای برای انگشت ما بسازد. یعنی با آسیب رسیدن به بخشی از کل، تمام کل دچار آسیب شده است، عضو کمتر و عضو بیشتر. با چنین نگاهی به پیکره طبیعت، زخم یک درخت جان زمین را به درد می‌آورد. بنابراین با آسیمی که به طبیعت می‌رسانیم مثلاً درختی را به آتش می‌کشیم یا آبی یا خاکی را آلوده می‌کنیم و... به خودمان در کل هستی آسیب وارد می‌کنیم. شاید برای همین بوده است که نیاکان و گذشتگان ما به طبیعت اهمیت بسیاری می‌دادند. در واقع می‌توان گفت در این احترام با قدر دانستن آنچه به طور رایگان در هستی وجود دارد از خالق آنها که پروردگار یکتاست، سپاسگزاری می‌کنیم. این یعنی پرستشی عملی و واقعی.

طبیعت بخشی از هویت ماست

خیام می‌سراید:«از خاک برآمدیم و بر خاک شدیم.» گاهی فراموش می‌کنیم که بخشی از هویت ما مروهون طبیعت است و اگر خاک و آب و یاد نباشد، حیات نیز نخواهد بود، در حالی که ما بدون طبیعت هیچ هستیم و زندگی نخواهیم داشت. پیشینیان و بزرگان ما از دیدرباز عناصر طبیعی رانه تنها محترم می‌شمرند که بخشی از هویت خود می‌دانستند. ما همواره برای حفظ هویت خود خاک وطن را گرمای داشته و اجازه خطئی به آن را به کسی ندادهایم. در مخیله ما نمی‌گنجد که ذره‌ای از خاک و زمین مملکت خود را به دیگران بدهیم و حتی برای حفظ آن از جان خود مایه می‌گذاریم.

اما متأسفانه احترام به طبیعت و تلاش برای حفظ آن موضوعی است که می‌شود گفت چندی است جایشان در زندگی بسیاری از ما خالی است و باید دوباره این حس و این فرهنگ را احیا کنیم. بسیاری از ما تا زمانی را خالی و به دور از نگاه دیگران بینیم در آن اشغال و زیاله می‌ریزیم. خیلی از ما برایمان مهم نیست دریا یا رودی که کنارش نستسته‌ایم به کجاها می‌رسد و چه موجوداتی

سیک زندگی

سیک زندگی ۸۸۴۸۴۷۱

د

همه بارها شنیده‌ایم که طبیعت جان دارد، شاید بارها هم آن را گفته باشیم ولی به راستی آیا این جان را درک می‌کنیم؟ اگر درک می‌کنیم، چقدر؟ آیا درک و دریافت ما از طبیعت به اندازه‌ای است که قلب ما را با طبیعت آشتی دهد؟ آنقدر هست که باعث شود آسیمی به آن نزنیم؟

هم‌اکنون مشغول مطالعه‌اش هستیم، ریشه گرفته از مواد و عناصری طبیعی است. اگر کاغذ روزنامه توانسته، تهیه شود و در دست من و شما قرار بگیرد، وجود خیلی از عناصر طبیعی مانند نفت، درخت و... زمینه‌ساز آن بوده است. درخت با آن استواری که دارد، بریده و تبدیل به کاغذهایی می‌شود که باز هم مورد مصرف من و شما قرار می‌گیرد و ما شاید هزاران بار این روزنامه‌ها را زیر دست و پا انداخته باشیم بی‌آنکه به یاد آوریم چه رنجی در پس همین یک تکه کاغذ نهفته است.

قابل محاسبه و استفاده باشد. مثلاً تصمیم می‌گیریم گلی در گلدانی بکاریم، بنابراین نیاز به پنج کیلو خاک برای پر کردن گلدانی بزرگ داریم. به این منظور با دل طبیعت رفته و کمی خاک برمی‌داریم یا به فروشگاه گل فروشی رفته و پنج کیلو خاک می‌خریم. این خاک بستر گل ما می‌شود، آن هم در معاری که قابل اندازه‌گیری و سنجش است. این وجه مادی استفاده ما از طبیعت است که البته ممکن است تنها به این توضیح و تعریف ختم نشود، ولی بخش معنوی بهره‌مندی ما از این خاک چیست؟ اینکه زیبایی گل درون آن را درک کنیم یا رشد آن را در خاک نظاره گر باشیم و از آن شگفت‌زده شویم؟ شاید اینها به خودی خود بهره‌مندی معنوی ما از وجود آن پنج کیلو خاک در خانه باشد، ولی نیرویی که از وجود آن در خانه و زندگی مان به وجود می‌آید مهم‌تر است. همه بارها شنیده‌ایم که طبیعت جان دارد، شاید بارها هم آن را گفته باشیم ولی به راستی آیا این جان را درک می‌کنیم؟ اگر درک می‌کنیم، چقدر؟ آیا درک و دریافت ما از طبیعت به اندازه‌ای است که قلب ما را با طبیعت آشتی دهد؟ آنقدر هست که باعث شود آسیمی به آن نزنیم؟ آنقدر هست که دلمان بخواهد به آن عشق درونی خود را بدهیم تا به بقا و ماندگاری‌اش کمک کنیم؟



درویش زندگی می‌کنند. به راحتی آنچه را که می‌دانیم آلوده است درونش می‌ریزیم و ناپاکش می‌کنیم. برای ۱۰ دقیقه زودتر رسیدن یا راحت‌تر رسیدن به محل کار خود، سوار خودرویی شخصی می‌شویم و بدون آنکه هیچ‌وقت شهر و مکانی را که در آن زندگی می‌کنیم درنظر بگیریم، هوای آن را ناپاک و کثیف و بیماری‌زا می‌کنیم. هر آنچه را که برای راحتی و آسایشمان است نسبت به سلامتی طبیعت ارجح و مهم‌تر می‌دانیم، غافل از اینکه در تمامی آنها استفاده زودگذر و موقتی خودمان را در نظر گرفتهایم و درواقع نگاه کوتاه‌مدتی به منافع خود داشته‌ایم، چراکه آلوده کردن طبیعت در نهایت به ضرر خودمان تمام می‌شود.

مصداق این‌را می‌شود در زندگی امروزمان دید. در خاکی که نگران شیمیایی بودنش هستیم و هوایی که در شهرها با کراحت و تنها از روی نیاز استممام می‌کنیم، در آبی که با وجود تصفیه و جاری بودن در لوله‌های استاندارد شهری، به تمیز بودنش تردید داریم و دود آگزوز خودروهایی که از مواد آتش‌زای نامناسب ممکن است تولید شده باشد و خطرات بیشتری برای انسان‌ها داشته باشد و... این اتفاقات هر دقیقه و هر ثانیه و هر ساعت به

وقتی به سال‌های سپری شده‌ام نگاه می‌کنم با کارهایی که سعی می‌کردم برای حفظ طبیعت انجام دهم، وقتی از تلویزیون تصاویری از تخریب طبیعت را می‌دیدم یا چیزی درباره آن می‌شنیدم و می‌خواندم، کمتر از پیش دچار عذاب وجدان می‌شدم. با خود می‌گفتم، خوب، دست کم من آسیمی به جنگل‌ها، لانه پرندگان، دریاها، کوه‌ها و... نمی‌زنم. اشغال و زیاله‌هایم را در گردش و تفریح درون آنها نمی‌ریزم و آلوده‌شان نمی‌کنم. اگر همه آلوده‌شان می‌کنم، به دست خودم و به طور مستقیم و عمدی نیست. مثلاً ممکن است به خاطر قوطی رب گوجه‌فرنگی که از فروشگاه محل خریدم‌ام تا برای پختن مارکونری استفاده کنم، آسیمی به طبیعت زده باشم. هرچه باشد یک عالمه انرژی مصرف شده است تا رب در کارخانه تهیه شود و چه بسیار آلودگی‌ها و ضایعاتی که برای ساخت قوطی آن به وجود آمده باشد و همه اینها برای این بوده است که آن یک قوطی رب به دست من و مردم برسد. حالا از این بگذریم که ممکن است کارخانه‌دار محترم، زیاله‌ها و پسماندهای ناشی از تولیدات کارخانه‌اش را به دور از چشم دوبین‌ها و مسئولان در جایسی از طبیعت ریخته یا مدفون کرده باشد. همین فکرها برایم عذاب‌آور شده بود. با خودم می‌گفتم این حتماً یک جور وسواس فکری است که من پیدا کرده‌ام. از طرفی هم می‌دانستم که این فکرها

درست است، ولی چاره‌ای جز سرسپاری به آنها را ندارم. فقط تا جایی که می‌شد مصارف کارخانه‌ام را پایین آوردم. مثلاً مر با را خودم درست می‌کردم تا کمتر از نوع آماده و کارخانه‌ای آن استفاده کنم. سعی می‌کردم بیشتر از مواد غذایی تازه استفاده کنم تا کمتر سراغ کارخانه‌ای آن بروم. در این بین دست به خلاقیت‌هایی هم زدم. مثلاً با خودم فکر کردم به جای استفاده از کیسه‌های نایلونی که هر روز می‌کردم و یکی از بهترین احساس‌هایم را در آنجا تجربه می‌کنم. درباره امامزاده و مکانی که درونش قرار داشت تحقیقات زیادی کردم. دلم می‌خواست بدانم جایی که روحم درونش تا آن اندازه آرام می‌گردد چه سرگذشتی دارد.

فهمیدم که حیاط آنجا در گذشته گورستانی بوده است که هم‌اکنون به بوستان و چمنزار تبدیل شده است. شاید هم برای همین این امکان تا آن اندازه برایم کشش داشت. شاید ارتباطی بین من و روح‌های پاک آنجا برقرار شده بود. این را هنوز هم نمی‌دانم. ولی یک‌روز که در حیاط پشتی ایستاده بودم و ملل روزهای گذشته‌اش برای ششادی روان درگذشتگان، طلب آموزشی می‌کردم، نیروی خاصی را احساس کردم. درخت چنار و بسیار افرشته‌ای که

پشیمانم می‌کرد، ولی خیلی زود نیروهای منفی حاصل از آن را از خودم دور می‌کردم. وقتی رفتار آنان را که همچون گذشته‌خودم مصرف‌گرا و آسیب‌رسان بود می‌دیدم، دوباره اراده خود را به دست می‌آوردم و به روشم ادامه می‌دادم. به نوعی توانسته بودم گذشته خود را ببینم و «خودگذشتهم» را درک کنم. این درک از گذشته خودم باعث می‌شد اطرافیانم را هم بهتر درک کنم. گذشتهم را با پر از یک جور خودخواهی ناشی از ناآگاهی می‌دیدم. این درک من کمکم می‌کرد تا مصمم‌تر به روش تازه‌ام ادامه بدهم. از استنادی شنیده

د

کارهای ساده انجام می‌دادم تا حسن‌بهتری نسبت به طبیعت و محیط زیست و حفظ آن داشته باشم. این تجربه‌ها منجر به یک دوستی عمیق با طبیعت شد.

نگاه



روایت یک تجربه از انس با طبیعت

دوستی‌هایی که طبیعت به ما هدیه می‌دهد

■ هما ایرانی

در گذشته وقتی حرف از آلوده کردن طبیعت به میان می‌آمد بیشتر از همه به یاد دستمال کاغذی‌هایی می‌افتادم که راه به راه برای هر مورد ضروری و غیر ضروری استفاده می‌کردم و درون سطل زباله می‌انداختم. برای همین مدتی سعی کردم خودم را در مصرف آن کنترل و کمتر دستمال کاغذی استفاده کنم، چون هر بار که یکی از آنها را از جعبه‌اش برمی‌داشتم درختانی جلوی نظرم می‌آمد که برای این منظور قطع می‌شدند و جان عزیزشان را به کارخانه‌های سیر دند تا برای ساخت چیزهایی از این دست مورد استفاده قرار بگیرند. موفق هم شدم و مصرف دستمال کاغذی را نسبت به گذشته کم کردم. با این کار احساس بهتری نسبت به خودم داشتم و البته کارهای ساده دیگری هم مشابه این انجام می‌دادم تا حس بهتری نسبت به طبیعت و محیط زیست و حفظ آن داشته باشم. این تجربه‌ها منجر به یک دوستی عمیق با طبیعت شد که روایت آن را می‌خوانید.

بودم که زندگی روی دیگرش را با تغییر نگاه،

نشانمان خواهد داد و این اتفاق خیلی زود برای من هم افتاد. وقتی به زندگی و خود گذشتهم، برخورد اطرافیان با خود کنونی‌ام و ناراحتی‌های وجدانی که از بابت گذشته یا کاری که نمی‌توانستم برای درست اندیشیدن جمعی در جامعه انجام بدهم دلم می‌گرفت و به سرم می‌زد تا راه بروم. برای همین می‌رفتم از خانه بیرون و مدتی را پیاده‌روی می‌کردم. این کار را تا مدتی انجام می‌دادم تا اینکه کم‌کم به عادت روزانه تبدیل شد. برای همین هر روز بعد از ظهرها در ساعت خاصی به خیابان می‌رفتم و یک ساعتی پیاده‌روی می‌کردم. همان روزهای نخست فهمیدم که یکی از خیابان‌های اطراف که پر از درخت و بوستان است، بسیار آرام و زیباست و پیاده‌روی در آن برایم حس و حال بهتری دارد. برای همین تقریباً هر روز آن مسیر را که به امامزاده‌ای ختم می‌شد، می‌رفتم و برمی‌گشادم. حیاط پشتی به درختان امامزاده شوم و در حیاط بزرگ آن که درختان تنومندش از دیوار کوتاه بیرونش هم پیدا بود، چرخی بنم. امامزاده که به امامزاده معصوم معروف بود، در میان حیاط داشت و نیروی خوبی از آنجا می‌گرفتم. در حیاط پشتی آن که چند درخت بلند قرار داشت حس و حال خاصی داشتم. نیرویی هر بار من را به سوی آن قسمت از حیاط می‌کشاند. حیاط پشتی به در جنوبی ختم می‌شد و سکوت بی‌نظیری داشت و بیشتر وقت‌ها تنها چیزی که باعث می‌شد سکوت آنجا شکسته شود، گذر هواپیماهایی بود که از بالای آن رد می‌شدند. وجود سکوت و آرامش این مکان و خیابان در محله‌ای شلوغ از پایتخت خاص‌ترش می‌کرد. چندباری برای ادای احترام به درون امامزاده رفتم و راز و نیاز کردم. احساس می‌کردم یکی از بهترین احساس‌هایم را در آنجا تجربه می‌کنم. درباره امامزاده و مکانی که درونش قرار داشت تحقیقات زیادی کردم. دلم می‌خواست بدانم جایی که روحم درونش تا آن

اندازه آرام می‌گردد چه سرگذشتی دارد. فهمیدم که حیاط آنجا در گذشته گورستانی بوده است که هم‌اکنون به بوستان و چمنزار تبدیل شده است. شاید هم برای همین این امکان تا آن اندازه برایم کشش داشت. شاید ارتباطی بین من و روح‌های پاک آنجا برقرار شده بود. این را هنوز هم نمی‌دانم. ولی یک‌روز که در حیاط پشتی ایستاده بودم و ملل روزهای گذشته‌اش برای ششادی روان درگذشتگان، طلب آموزشی می‌کردم، نیروی خاصی را احساس کردم. درخت چنار و بسیار افرشته‌ای که

پشیمانم می‌کرد، ولی خیلی زود نیروهای منفی حاصل از آن را از خودم دور می‌کردم. وقتی رفتار آنان را که همچون گذشته‌خودم مصرف‌گرا و آسیب‌رسان بود می‌دیدم، دوباره اراده خود را به دست می‌آوردم و به روشم ادامه می‌دادم. به نوعی توانسته بودم گذشته خود را ببینم و «خودگذشتهم» را درک کنم. این درک از گذشته خودم باعث می‌شد اطرافیانم را هم بهتر درک کنم. گذشتهم را با پر از یک جور خودخواهی ناشی از ناآگاهی می‌دیدم. این درک من کمکم می‌کرد تا مصمم‌تر به روش تازه‌ام ادامه بدهم. از استنادی شنیده

فهمیدم که حیاط آنجا در گذشته گورستانی بوده است که هم‌اکنون به بوستان و چمنزار تبدیل شده است. شاید هم برای همین این امکان تا آن اندازه برایم کشش داشت. شاید ارتباطی بین من و روح‌های پاک آنجا برقرار شده بود. این را هنوز هم نمی‌دانم. ولی یک‌روز که در حیاط پشتی ایستاده بودم که اگر به گذشته‌اش برای ششادی روان درگذشتگان، طلب آموزشی می‌کردم، نیروی خاصی را احساس کردم. درخت چنار و بسیار افرشته‌ای که